

شکاف میان فقر و ثروت

۱۹ مرداد ۱۳۸۷ برابر با ۹ آگوست (اوت) ۲۰۰۸ میلادی

آمریکا خود این وضعیت را درک کرده و می داند که جهانیان از این وضع ناراضی اند، لذا این کشور می کوشد ضعف اقتصادی خود را با سوء استفاده از قدرت نظامی دائمی خود جبران نماید. آمریکا تلاش می کند که این سیاست را از طریق به تسلیم کشاندن شرکای خود در پیمان آتلانتیک شمالی به کرسی بنشاند تا از این راه به این گفته هنری کیسنجر جامعه عمل بپوشاند که نئولیبرالیسم و گلوبالیزاسیون در دوره کنونی چیزی نیست مگر تسلط بلامنازع آمریکا بر جهان

سمیر امین

albadil.net

برگردان احمد مزارعی

دنیای ما

شکاف میان فقر و ثروت

(اشکال، ابزارها و آینده)

ابتدا می خواهیم به ملاحظاتی بپردازم که پایه بحث نظری من را مستحکم خواهد کرد. در مورد عواملی که موجب پیدایش فقر و ثروت می شوند باید بگوییم که این مقوله و یا تفاوت های اجتماعی و عدالت اجتماعی تعریف های دقیق علمی ندارند که بتوان با آن اندازه و یا قیاس های معینی را نشان داد. بدون شک وجود فقر و ثروت سوالات بسیار مشکلی را مطرح می سازند و من در اینجا به طرح دو سوال اصلی خواهیم پرداخت. سوال اول آن عواملی که نوع و اندازه معینی از درآمد را در جامعه مقرر می دارند کدامست. به عبارتی دیگر عوامل تولید فقر در جامعه چیست؟ آیا علت فقر به علت برنامه ریزی غلط اقتصادی است که می توان با اصلاح آن فقر را از بین برد یا اینکه فقر بعلت تراکم جمعیت و یا کمبود منابع طبیعی است و یا اینکه فقر پدیده ای است که باید علت آنرا در شیوه معینی از تولید اجتماعی جستجو کرد.

سوال اول ما را به سوال دوم می کشاند که بهر حال این چگونه جامعه و مناسباتی است که شکل معینی از توزیع درآمد را بازتولید می کند. آیا این شرایط و عوامل مربوط به هر کشوری جداگانه و منطقه ای مخصوص است و یا اینکه سیستم جهانی سرمایه داری جهانیست که این وضعیت را ایجاد و از بالا تحمیل می کند. در اینجا باز هم با دو سوال روبرو می شویم که می توان آنها را از دو بعد بررسی کرد:

۱: قطب بندی موجود در سطح جهانی و پیدایش فقر و ثروت پدیده ای برآمده از تراکم

سرمایه در سطح جهانی و نه محصول شرایط خاص هر کشور جداگانه با خصوصیات ملی است.

۲: شیوه های توزیع درآمد، بر مجموع کشورهای این منظومه جهانی ارتباط مستقیم با تراکم سرمایه در سطح جهانی دارند، هم اکنون کشورهای مختلف در قاره های چندگانه واحدهای مستقلی نیستند که برای خود به تنهایی تصمیم بگیرند، بلکه واقعیت سیستم جهانی سرمایه متراکم بطور بسیار دقیق مسیر سایر کشورهای جهان را تعیین می کند، زیرا قدرت اصلی سازماندهی جهانی را بعهده دارد.

رشد و گسترش سرمایه داری در سطح جهانی، نوعی از قطب بندی و فاصله میان فقر و ثروت را بوجود آورده که در تاریخ گذشته بشری بی سابقه بوده است. در اوائل قرن نوزدهم تفاوت های اجتماعی در میان بیش از ۸۰ درصد از ساکنان کره زمین تنها " ۱ به ۲ " بود، اما پس از گذشت دو قرن اکنون این فاصله به " ۱ به ۶۰ " رسیده است و این در حالیکه ساکنان مراکز اصلی جهان، تنها ۲۰ درصد از ساکنان کل کره زمین را تشکیل می دهند.

۳: از اینجا می توان مرحله اولیه شروع قطب بندی جهانی و فاصله میان فقر و ثروت را از سالهای ۱۸۰۰ تا پایان جنگ دوم جهانی تشخیص داد. اما در مورد عوامل تاثیر گذار و پیشبرنده در این مرحله و سپس پیدایش انواع فقر، که از شرایط تازه بوجود آمده باید در شکل بازارهایی که کاملاً نامتعادل و نابرابر است در جامعه جهانی امروز مشاهده کرد. هم اکنون بازارهایی در سراسر جهان بوجود آمده که به تولید مشغولند اما شیوه تولیدی این بازارها را می توان شیوه ای بدون ارتباطی ارگانیک با مراکز اصلی خود دید. این بازارها که امروزه در سراسر جهان به تولید انواع کالاهای مختلف مشغولند، اگرچه مواد اولیه و تکنولوژی کشورهای اصلی سرمایه داری را بکار می برند، ولی با مناسبات واقعی در کشورهای اصلی سرمایه داری ارتباطی ندارند. منطق نامتساوی و ناعادلانه این شیوه تولید را در سطح جهان امروز باید در کل قدرت سرمایه متراکم دید که در سه مرکز عمده جهانی یعنی آمریکا، اروپا و ژاپن تمرکز یافته است. این سه مرکز اصلی جهانی، صنایع مادر و تکنولوژی اصلی را برای خود حفظ کرده و تولید دست دوم کالا و مواد خام کشاورزی و معدنی را به سایر بخش های جهان واگذار کرده است. این وضعیت یکی از عوامل اصلی قطب بندی ناعادلانه موجود و باعث و بانی فقر در جهان است. وضعیت موجود حاصل کار و زحمت و ارزش اضافی میلیونها انسان را در سراسر کره ارض به طرف سه مرکز جهانی سوق می دهد.

شرط اصلی ادامه این روند، تولید ارزش اضافی و تولید ناعادلانه آن همدستی و همکاری میان سرمایه داری های مرکز از یکسو و طبقات حاکم محلی در کشورهای پیرامونی از سوی دیگر است. اینان که ریشه در مناسبات فئودالی گذشته داشته و در مراحل بالاتری تبدیل به سرمایه داران وابسته شده اند، پروژه تبدیل فقر و ثروت را در مجموعه خود به پیش می برند. در نتیجه این هم پیمانی و همکاری میان دولت های بزرگ سرمایه داری، هر روز جمعیت بیکار که غالباً از روستاها و شهرستانها آواره می شوند بر شدت فاصله بر

فقر و ثروت می افزایند.

مرحله دوم قطب بندی جهانی بعد از جنگ دوم جهانی بوجود آمد که مقدمه آن با انقلابات سوسیالیستی در شوروی و چین ظاهر شده بود و این دو کشور نیز بعلت اینکه جز کشورهای پیرامونی، و نه مرکز بودند دست به انقلابات سوسیالیستی زدند و انقلاب در آنها تصادفی نبود. پس از آن کشورهای در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین به انقلابات آزادیبخش ملی دست زدند.

پیروزی نیروهای توده ای و دمکراتیک در اتحاد آنها بر علیه فاشیسم و استعمار قدیم باب تازه ای در قطب بندی جهانی گشود که نام « شرق » و « غرب » و کشورهای جنوب بخود گرفت. از مجموعه این تحولات سه قطب در جهان پدید آمد: کشورهای سوسیالیستی، دولت های مستقل ملی و دمکراتیک و دولت های رفاه. علیرغم همه اختلافاتی که میان این سه قطب در جهان وجود داشت، یک توازن مشترک و نسبی میان آنها بوجود آمد که در مجموع بنفع طبقات ملی و اجتماعی انجام وظیفه می کرد و ما در این دوره شاهد رونق در مناسبات جهانی هستیم.

شرایط پیش آمده در این دوره موجب تعدیل در قدرت سرمایه متراکم شد و نیروهای اجتماعی در بخش های وسیعی از جهان موفق شدند شرایط بهتری برای زندگی انسانی بر سرمایه تحمیل کنند. اما اکنون صاحبان قدرت اصلی سرمایه موفق شده اند با بر هم زدن دستاوردها و مناسبات سابق و خصوصی کردن غالب موسسات دولتی، قدرت فائقه و مطلق خود را بر جوامع انسانی تحمیل کنند. ما بوضوح شاهد آنیم که رونق سابق از بین رفته و دستاوردها یکی پس از دیگری محو می شوند.

در مرحله گذشته که طبقات اجتماعی موفق به تحمیل بسیاری از برنامه های عام المنفعه شده بودند، قدرت سرمایه را تا حدی مهار و قانونی نمودند. این مهار و قانونی کردن سرمایه فرصت های زیادی برای فعالیت های اجتماعی و رونق در بازار گردید. همیشه رواج و رونق در نتیجه قانون گذاری و ایجاد موانع در راه حرکت قدرت سرمایه متراکم بوجود می آید. برعکس وضعیت کنونی که سیاست های نئولیبرالیستی و بازار آزاد سرمایه که هیچ مانع و رادعی در برابر خود نمی بیند و یکه تاز بهر سو حرکت و همه دستاوردهای انسانی گذشته را از میان بر می دارند. همگان اکنون شاهد هر روزه این تهاجم سرمایه متراکم در گوشه و کنار جهان هستیم و می بینیم که چه شرایط ضد انسانی در بسیاری از مناطق کره زمین تحمیل شده است. در دوره قبلی که سرمایه بطور نسبی مهار شده بود، موجب شد تا پدیده فقر تا حد زیادی از میان برود، آمار شاغلان در این دوره زیاد شد، دستمزدها اضافه گردید، رشد و توسعه تا حد زیادی مشهود بود، بیکاری محدود و بیمه های اجتماعی بویژه در اروپا گسترش یافت. در کشورهای دیگر پیشرفت هایی در زمینه اصلاحات ارضی، حل مسائل ملی، ملی کردن بسیاری از صنایع بزرگ، تصویب قانون کار به نفع کارگران انجام گرفت. در نتیجه بسیاری از کشورها به مرحله مدرنیزاسیون و صنعتی شدن گام گذاردند. این وضعیت موجب شد تا طبقه متوسط شکل بگیرد و در نتیجه موسسات آموزش عالی بسیاری پدید آید که زمینه پیدایش صنایع، تولیدات و باعث کمتر

شدن فقر در جامعه گردید. هم اکنون بوضوح ما شاهد آنیم که سیاست نئولیبرالیستی این دستاوردها را پایمال و دیگر نه از دولت های رفاه بشکل سابق، نه کشورهای سوسیالیستی و نه دولت های دمکراتیک و ملی هیچکدام وجود ندارند.

باید گفت که شرایط پیش آمده تمام ساختارهای نظام جهانی را از سالهای دهه ۱۹۷۰ دچار بحران نموده است. این بحران ها در زمینه های مختلفی همچون کاهش رشد و توسعه، بیکاری مزمن و رشد یابنده در کشورهای غربی، از میان رفتن دستاوردهای سابق در بسیاری از کشورهای سوسیالیستی و یا کشورهای دیگر در جهان سوم تجلی یافته است. در نتیجه اینکه ارزش اضافی که در این سالها بدست آمده، جایی برای سرمایه گذاری مجدد که سودآور باشد، نمی یابد و نمی تواند بازتولید شود.

در دوره پس از جنگ جهانی دوم، تغییراتی در ساختار هرم سرمایه داری بروز کرد. از نتایج این تغییرات این بود که بعضی کشورهای جهان سوم فرصت یافتند تا با صنعتی کردن خود قدرت ورود به بازار جهانی را پیدا کرده و به رقابت با کشورهای بزرگ بپردازند. این کشورها از نظر اقتصادی و سیاسی توانستند برای خود جایگاهی بدست آورند، اما بسیاری از کشورهای جهان سوم فرصت نیافتند که به این مراحل برسند. اکنون این دو مجموعه باهم تغییرات کیفی دارند. کشورهای گروه اول می توانند خود را در بازار جهانی تحمیل نموده و در بسیاری موارد با سه مرکز قدرتمند جهانی یعنی آمریکا، اروپا و ژاپن به رقابت برخیزند و برای خود جایگاهی از نظر سیاسی و اقتصادی بدست آورده و دیگران را به چالش گیرند. اما مجموعه دیگری از این کشورها که نتوانسته اند از لحاظ سیاسی و اقتصادی پیشرفتی داشته باشند، تحت تسلط کشورهای قدرتمند باقی مانده و توان هرگونه اظهار وجود را از دست داده اند. آنان مجبورند بطور کامل فرمانبردار کشورهای بزرگ باشند. این گونه کشورها را می توان کشورهای حاشیه ای و یا جهان چهارمی نامید. در مرحله فعلی از حرکت سرمایه داری که بحران تراکم سرمایه وجود دارد، تفاوت های اجتماعی و فقر و مسکنت بشکلی درآمده که می توان آنرا «مدرنیزه کردن فقر» نامید. هم اکنون بسیاری از کشورهای جهان، با انبوه عظیمی از بیکاران روبرو هستند که سرمایه توانایی جذب آنان را ندارد و بازارهای این کشورها به روی کالاهای کشورهای صنعتی باز شده و هیچ قانونی برای محدود کردن آنها وجود ندارد.

می توان اشکال مختلف فقر و تفاوت های اجتماعی را در جهان امروز این چنین برشمرد:

- اوجگیری تفاوت توزیع درآمد در سطح تمام کشورهای جهان یک بیک بطور جداگانه و در سطح جهانی میان کشورهای متروپل از یکسو و کشورهای جنوب از طرف دیگر
- بازگشت بیکاری در سطح بسیار گسترده در درون کشورهای اصلی سرمایه داری
- انتقال فقر در کشورهای جنوب از روستاها به شهرهای بزرگ و تشکیل جوامع روستایی در میان شهرها

- پدیدار شدن انواعی از مشاغل که بهره دهی بسیار کمی دارند
- توقف آن پروسه ای که موجب گسترش طبقه متوسط می شد و از طرفی ورود این طبقه متوسط به مرحله تحتانی

مجموع عوامل فوق، دست بدست هم داده و پدیده اجتماعی تازه ای را بوجود آورده اند که می توان به آنان کلمه «وازدگان» اطلاق نمود. این بخش را می توان قطب فقر نامید، اما از زاویه دیگر قطب ثروتمندان قرار دارد و تحولات بدانجا انجامیده که طبقه کمپرادور تازه ای همه ثروت‌های اجتماعی را در دست‌های خود متمرکز کرده است. با این حساب باید گفت که اکنون اختلالی در معادلات سابق به نفع سرمایه داری بوقوع پیوسته که یکی از نتایج آن بازتولید تفاوت‌های اجتماعی و گسترده‌گی فاصله میان فقر و ثروت است. از طرفی پروژه فقرزدایی بانک جهانی بنا به گفته یکی از مسئولان این بانک تاکنون نتیجه بخش نبوده و همچون مرکب بر روی کاغذ مانده است و تا زمانیکه حاکمیت بازار آزاد و نبود قانون بر جریان حرکت سرمایه وجود دارد این فقر و فاقه همچنان برجای خواهد ماند و بلکه بیشتر و بیشتر خواهد شد و توقف پروسه فوق بستگی به این دارد که اولاً در سطح کشورهای جهان بطور جداگانه دولتهایی دموکراتیک و ریشه دار که مضمون اجتماعی داشته باشند، بر سر کار آیند، دوم آنکه در سطح جهانی ساختار گلوبالیزاسیونی تازه بوجود آید که چند قطبی بوده و گروه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی و توده ای در اداره آن نقش داشته باشند تا بتوانند راه حل‌هایی در مقابل گلوبالیزاسیون و نئولیبرالیسم موجود قرار دهند.

در پایان این بخش از پدیده ای صحبت خواهم کرد که آینده بشر را مورد تهدید قرار داده و هر روز بر فاصله میان فقر و ثروت می افزاید و آن خطر روزافزون نئولیبرالیسم روبرشد تحت تسلط ایالات متحده آمریکاست. اکنون در جهان ما تحولاتی رخ داده و ابزارهایی را در اختیار سه قدرت بزرگ جهانی: اروپا، آمریکا و ژاپن قرار داده که بوسیله آن تسلط خود را بر جهانیان تحمیل و تضمین می نماید و آن انحصارات چندگانه بشرح زیر است:

- ۱: انحصار تکنولوژی مدرن که باعث آن می شود تا صنایع و تولیدات در کشورهای پیرامونی تبدیل به تولیدی درجه دوم و حاشیه ای شده و در زیر سلطه و برنامه ریزی انحصارات اصلی قرار گیرد که بدینسان سهم شیر را در تولید نصیب آنان کند.
- ۲: انحصار مراکز مالی با عملکرد جهانی خود که شیوه عمل انحصار نوع اول را تحکیم نموده و تولیدات کشورهای زیر سلطه را در خدمت صنایع مادر قرار دهد.
- ۳: انحصار استخراج و بکارگیری منابع طبیعی در سطح جهانی و تسلط بر شیوه تولید و توزیع و باقیمت‌های مناسب انحصارات آنچنانکه در بعضی مناطق این شیوه تسلط شکل جنگ و اشغال نظامی بخود می گیرد.

- ۴: انحصار رسانه های جمعی بطوریکه وسیله بسیار فعالی برای تاثیر گذاری در افکار عمومی دنیا شده و تسلط و برنامه ریزی جهانی این انحصارات را تسهیل می نماید.
- ۵: انحصار سلاح کشتار جمعی و سایر ابزارهای پیشرفته جنگی که دخالت را از راه دور در کشورهای دیگر آسان می نماید، بطوریکه نیاز به جنگ های طولانی و صرف هزینه های زیاد ندارند.

اینها انحصارات پنجگانه ای هستند که در ارتباط با یکدیگر عمل کرده و یکدیگر را تکمیل می کنند تا به قانون ارزشی که در نتیجه شرایط جدید بوجود آمده مضمون تازه ای ببخشند. این قانون بهیچوجه برآمده از یک رابطه معمولی عرضه و تقاضا که در آن میان، ارزش

تعیین می شود، نیست، بلکه محصول شرایط تسلط سیاست های نئولیبرالیسم است که این قانون را بوجود آورده است.

این قانون تعبیر فشرده ای از شرایط سیاسی و اجتماعی تازه است، زیرا این قانون در مسیری عمل می کند که ارزش کالاهای تولید شده را در کشورهای پیرامونی بسیار کاهش داده و سپس در هنگام عرضه در کشورهای پیشرفته با قیمت های بالا بفروش می رسانند و این خود موجب درجه بندی در انباشت ثروت می شود که به فاصله طبقاتی در جامعه دامن می زند. این قانون حتی اجازه نمی دهد که گروههایی که به عنوان بورژوازی ملی در کشورهای پیرامونی وجود دارند بتوانند در بازار جهانی به تولید و رقابت بپردازند، برعکس فشارهای موجود موجب آن می شود که در این کشورها هر روز فاصله قطب بندی میان فقر و ثروت گسترده تر شود، بطوریکه می توان بجای اصطلاح جهان سوم بسیاری از این کشورها را «جهان چهارم» نامید. قابل توجه است که رشد هر روزه این نوع قطب بندی در جامعه انسانی به جهتی حرکت می کند که تفوق ایالات متحده را بر اروپا و ژاپن بیشتر می کند. اکنون ثابت شده که ساختار اجتماعی و اقتصادی جامعه آمریکا طوریست که انرژی و تولید در این کشور از آرمانها و نیازمندیهایشان کمتر است، یعنی آمریکائی ها بیش از تولید مصرف می کنند. هم اکنون چند سالیست که آمریکا از کسری بودجه بازرگانی در رنج است. یعنی آمریکا با وضعیتی که دارد اجازه نمی دهد سرمایه اضافی در بازارهای جهان به حرکت درآید تا شرایط بازتولید را آسان نماید. وضعیتی که با وضعیت انگلستان بهنگام سلطه جهانی خود فرق بسیار دارد. در قرن نوزدهم، انگلستان سرمایه زیادی به سراسر جهان صادر می کرد و موجب می شد که این کشور مبالغ هنگفتی اضافه تولید و سود داشته باشد و در نتیجه جریان تولید و بازتولید ادامه می یافت.

اما آمریکا هم اکنون خود به بزرگترین وارد کننده سرمایه و کالا تبدیل شده و تبدیل به جامعه انگلی گشته که بخش عظیمی از ارزش اضافی و تولیدات جامعه جهانی را می بلعد. این وضع در صورتی می تواند ادامه یابد که کشورهای دیگر جهان تسلط آمریکا را بپذیرند و هر روز فقیر و فقیرتر شوند.

آمریکا خود این وضعیت را درک کرده و می داند که جهانیان از این وضع ناراضی اند، لذا این کشور می کوشد ضعف اقتصادی خود را با سوء استفاده از قدرت نظامی دائمی خود جبران نماید. آمریکا تلاش می کند که این سیاست را از طریق به تسلیم کشاندن شرکای خود در پیمان آتلانتیک شمالی به کرسی بنشانند تا از این راه به این گفته هنری کیسنجر جامعه عمل بپوشاند که نئولیبرالیسم و گلوبالیزاسیون در دوره کنونی چیزی نیست مگر تسلط بلامنازع آمریکا بر جهان.

آنچه که در صفحات پیشین آمد حقایق بسیار روشنی است و نشان می دهد که راه نجات نوع انسان از حل دو مشکل می گذرد: نجات از سلطه گلوبالیزاسیون و نئولیبرالیسم و همچنین پایان دادن به سلطه آمریکا بر جهان.